

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اطلاعات اثر:

نام اثر: (تلاطم دریا)	نویسنده: (نادیا پیرامی)
سطح اثر: (الماسی)	نوع اثر: (دلنوشته)
تعداد صفحات: (پانزده)	ژانر اثر: (اجتماعی، تراژدی)
حقوق اثر: (تمامی حقوق این اثر نزد رمانیک محفوظ است.)	اختصاصی بودن اثر: (بله)

لینک های اثر:

لینک نمایه نویسنده: (کلیک کنید)	لینک تایپیک اثر در انجمن: (کلیک کنید)
لینک سایت اصلی رمانیک: (کلیک کنید)	لینک انجمن رمانیک: (کلیک کنید)

تایپ آثار



تیم اجرایی اثر:

کپیست:
(نفس) (nfs_nm)

طراح جلد:
(ترلان محمدی)

منتقد:
(آرا) (هستی همتی)

ویراستار:
(ح.خدای)

مقدمه:

نظری نیست بر حال، ای امواج دریا چرا؟

رها ساخت مرا ناگه طوفان دریا چرا؟

می نشیند قطره‌ای اشک،

می نهد پبله‌ای بر چشم،

می شود پروانه‌ای!

می کشد آه، می شود درد

می زند زخم بر تنه‌ام به ناحق چرا؟

می رود موج، می شوم تنها

چه شدم که شکست مرا؟

نیست چاره‌ای در تلاطم دریا، بر من بیچاره چرا؟

من شده‌ام خسته ز رویای دریا چرا؟

باز رویای دریا، دنیای دریا ز خیال من چرا؟

من مانده‌ام تنهای تنها، ز ساحل دریا چرا؟

در گوشه‌ای نمایان شده است، تن شکسته‌ام.

مرا این همه حقارت، ز طوفان دریا چرا؟

می شوم بغض، می بارم غم دریا چرا؟

زند دریا بر تنه‌ام زخم، من باز هم در فکر دریا چرا؟

می کشد درد، می شود لبریز ز اشک دیدگانم، چرا؟

من در خیال رویای دریا، تن شکسته‌ام در دنیای طوفانی دریا چرا؟

کاش غوغای دریا

طوفان دریا

امواج دریا

نجاتم دهند.

من مانده‌ام تنهای تنها چرا؟

روزگاری یک انسان، یک نگاه،
 ساخت از تکه‌های چوبی مرا،
 من با بدرقه‌ی آن نگاه، شدم روانه‌ی دریا.
 تنها در میان تلاطم دریا،
 هستی من نواخته شد.
 من ماندم و آغوشی خالی ز دریا؛
 زمانی خاموش و گم‌شدم ز دریا؛
 غروبی دلگیر و قلب هراسانم ز دریا؛
 من ماندم و زمانی خاموش، سینه‌ی خالی مانده از آرزوی لبریز من ز دریا.
 کاش آن انسان برگردد، آن نگاه برگردد!
 تکه‌ها را از من جدا کند؛
 شود امواج، بی تلاطم،
 ساز هستی‌ام را، بشکنند.
 آوازه‌ها را نسیمی به گوش انسان برساند؛
 نخواهم آغوش دریا،
 نخواهم غروبی دلگیر،
 نخواهم تکه‌های وجودم را،
 کاش آن انسان برگردد!

کاش آن انسان برگردد!
 من هراسانم! چو گمشده‌ای، از دریا، گریزانم.
 کاش زندگی دیوانگی نمی‌خواست!
 کاش وجود من چو قایقی تنها
 رویای دریا نمی‌خواست!
 دنیای دریا مرا زیادی دیوانه کرد،

آن چنان که از رویای خود
 تنها زخمی از جنس دیوانگی بر تنم نشست. درد کشیدم؛
 اما خم به ابرو نیاوردم چون دیوانه‌ام!
 خود پر از گلایه‌ام، اما به اجبار خندانم،
 چو آن که دیوانه گشت،
 خود نیز نخندد، زخم‌هایش می‌خندد.
 کاش آن انسان برگردد، مرا باز گرداند!
 گمشده‌ام در جزیره‌ای هویدا شده از رویای خاموشم؛ در جایی بی‌نام و نشان...
 کاش آن نگاه برگردد!

بی‌مقصد خسته‌ام،
 با رویایی فشرده ز غم جا مانده‌ام،
 دیدگانم پر شده‌اند از هاله‌ای نم‌دار
 و تلاطمی از احساس تلخ امواج...
 کاش لحظه‌ای امواج دریا مهمان پلک‌هایم شوند؛
 یک فنجان تنهایی ز غروب دریا را قابل بدانند، امواج آغشته به طعم تلخ دیوانگی، روانه شوند از
 پلک‌هایم،
 نوای محزون سینه‌ی شکسته‌ام را
 به کرانه‌ی آسمان به پرواز در بیاورند،
 صدایم پرواز کند و بنشیند بر افق، آری همان‌جا در میان فرسنگ‌ها فاصله با تن جا مانده‌ام.
 آسمان به آغوش بکشد صدای خسته‌ام را،
 آن انسان بشنود، باز گردد
 دستی بکشد بر بال‌های خمیده‌اش،
 نوا مشتاق ز رهایی، تکرار کنان نخواهد تلاطم دریا را،
 گریان نشود اما چکه‌کند غم را
 قطره‌ها فرو ریزند بر دستانش، شاید باز گردد...

کاش شود امواج بی تلاطم،
 نخواهم آغوش دریا را،
 نخواهم رویای دریا را،
 کاش آن انسان بازگردد... .

گاهی رویاها آن قدر رویایی اند که برای نگریستن خود در آنها، حتی در خیالهای واهی، زمان از یاد می رود.

رویاها در شباهنگامهای تنهایی،
 پدیدار می شوند؛ در گوشه‌ای از روح جوانه می زنند؛ هربار تقلاهای پی در پی برای حقیقت وجود
 رویاها، جوانه را

با پرتوهای مهر خیال، به آرزوی محال
 متولد می کنند.

من تکه چوبی بیش نبودم،
 رویای دریا را در خلوتم ساختم،
 به رنگ آبی، احساساتم نگاشته شدند؛

آبی ماندم تا زمانی که به حقیقت رسانیده شدم،
 سوار بر امواج احساس، قلب دریا را
 لمس کردم، خروشان شد هم وجودم هم امواج...
 بعد آن، هربار تکرار کنان می گویم:

-نکند قلب دریا درد گرفته باشد؟

از سردی روح جا مانده‌ام ز رویایم که عصری زمستانی در وجودم ایجاد کرده است؛
 نکند!

دانستم از رویاهای ساخته شده،
 نمی توان به ملامت رفت؛

نمی توان از یاد برد.

دانستم حقیقت ناشی از واقعیت نبود که به باورم هیچ گاه نرسید؛

نمی توان آن را جزء خیال دانست؛

نمی توان واقعیت‌ها را نادیده گرفت.

هم‌چو واقعیت وجود ناچیز، مرا ز عظمت دریا و محال بودن رسیدن به آن و نادیده گرفته شدنش با خیالاتم.

شنیده شده است که دریا بخشنده است؛ اما بخشندگی‌اش شامل رویایم نشد...

من رویایم را بخشیدم،

نه دریای پر تلاطمی که آوازه‌اش را چنان شنیده بودم.

گاهی زندگانی، گاهی جان، گاهی امید، گاهی هم عشق می‌بخشد.

هر بار تکرار کنان می‌گویم:

-نکند دریا محتاج شده باشد؟

نکند بخشنده نباشد و هم‌چو رفتن جان از بدن، رفته باشد بخشش‌اش ز رویاها!

نمی‌دانم مهجور ماندنم ز دریا را بر چه تدبیر کنم؟

بر ناتوانی‌ام چون خیالش را، دنیای دریا بر رویایش مقدور ندانست یا که بر امواجش سنگینی می‌کرد و قابل نمی‌دانست!

بر آن شباهنگامی که تکه‌ها از من جان گرفتند، یکی شدند با حزن درونم،

غم خوردند و درد کشیدند و تا عمق وجودم مرا با لعنشان سوزاندند.

یا هر بار شعله‌ور شدن آتش خیالم برای روانه شدن، پیمودن مسیر که مهر گردون نمایان ساخته نقش

آن را بر تن ساحل، نه نمودن آن

یا نهفتن و ندیده گرفتن، نکندهای خیالم؟

حال هیچ‌یک را نمی‌دانم!

از رویای دریا بر من،

دلی زنده و نفسی مرده جا ماند.

هر بار تکرار کنان می‌گویم:

-نکند گریبان لعن تکه‌های سوخته شده‌ام که رویایم را به آتش کشیدند و با خاکسترش دیدگانم را
مهد اندوه ساختند؟ نکند!

اما هم‌چنان نخواهد ماند!
یادم آرد آن زمانی که،
رویایش آمد و جان در تکه‌هایم رخنه کرد.
ل*ب باز کردم به رویش:
-کیستی؟ با من بگو چیستی؟
رویایی، خیالی، جانی یا جهانی؟
با من بگو، کیستی؟
اما ای کاش، زبان نمی‌گشودم!
لب از سخن باز نمی‌کردم!
پاسخی نمی‌یافتم و او را چون خیال، رویا، جان یا حتی جهانی می‌دانستم؛ او را چون درد، اشک و
طوفان می‌دانستم؛ اما ز وجودش مشغول نمی‌شدم بلکه از رویایش فارغ می‌ساختم خیالم را.
آری هم‌چنان نخواهد ماند...

می‌گذرد؛ اما چنان که می‌گذرد، به گمانم،
تا ابد هم‌چنان خواهد ماند در خیالم

سودای دریا و زمانی طولانی که حک می‌کند لحظه‌های نرسیدنم به دریا را!

چه کنم با غم و سرنوشت خویش؟
چه می‌توان کرد جز سوختن در عطش بیش؟ دل به تنگ آمده‌ام می‌زند بر افکارم نیش؛
که تو کشاندی مرا در این تنگنای بی‌نام و نشان! این زندگی کردن نیست!
طعنه‌ها بی‌توجه به استدعای درونم،
از هر طرف می‌آیند و می‌سوزانند زخم‌هایم را!
عمیق نیستند اما خوب هم نمی‌شوند؛ چون تیماری نیست!

آه! در این میان دانستم، گاهی باید بیخیال زنده ماندن، زخم عمیق تری را به جان بخری تا دگر
 زخم‌هایت فراموش و در اصل خوب شوند.
 و من هربار تکرار کنان می‌گویم:
 -نکند زخم زخم، درد کشم؛ اما خوب نشود؟
 نکند عمق بگیرد، چنگ زند بر ته جانم؟

خاطرات ساخته می‌شوند تا در پس سرنوشت بیوسند؛
 دست‌ها رویاهایی را ترسیم می‌کنند که در پس نرسیدن به آن‌ها، فراموش شوند.
 مقصر را نمی‌دانم کیست؟ چیست؟
 شاید خاطرات! که اگر نقش نمی‌بستند، در افکار نمی‌پوسیدند!
 و شاید سرنوشت که پشت آن‌هایی نهان می‌سازد خودش را، که قبولش دارند و همه چیز را رها
 کردند و به دست او سپرده‌اند.
 شاید هم آن‌ها؟!
 یا شاید رویاهایی که به اشتباه ترسیم می‌شوند و دستانی که خطوط را کج می‌کشند؟
 و من هربار تکرار کنان می‌گویم:
 -نکند رویایم را به اشتباه ترسیم کرده باشم؟
 نکند سرنوشت نهان ساخته خودش را، در پس نرسیدن رویایم و منی که بی‌دفاع مانده‌ام؟

به قصد رسیدن به رویای دریا،
 به دنیایش رو زده بودم!
 اما در این میان ندانستم که طوفانش با من چه‌ها خواهد کرد؛ آو! ندانستم!
 دلگیرتر از دیروز مانده‌ام و فردای غم‌انگیز، بی‌صبرانه، می‌خواند مرا!
 غروبی شعله‌ور بر تن ساحل و طلوعی لاجوردی بر تن من...
 بی‌سر و صدا می‌آیند و می‌روند...
 شاید آنان هم به باور پژمرده شدنم رسیدند.

اما من هربار تکرار کنان می گویم:
 -دل خوشی ها تمامی ندارند؛
 حتی در عالم تنهایی،
 حتی در اوج سادگی،
 زندگی باید کرد...!

چشم من روان کرد از هر گوشه، سیل اشک.
 رویای من، سنگین دل، خون جگر کرد به یک بار تن مجروح مرا...
 امواج به من مجنون رسیده، رنگ شفق کرانه را نشان کرد؛
 همه را دریا آموخت و بخشید زندگی؛
 اما هوش مرا به یک باره ببرد و مجنون کرد،
 در گردش افکار دگران انداخت، چرخ فلک، آرزوهای پی یابی؛
 اما سینه‌ی پر استعدای مرا مجروح و با خون جگرش معجون کرد...
 دیدم آن رستگاری را در وجه خویش؛
 اما نیافتم آن که زد این دایره‌ی پر مائده را در سر من؛ چه بود و چه کرد در گردش، پرگار من!

R O M A N I K

ندانستم دریا چه کرد؛ شعبده‌ها که ببرد از آینه‌ی عقل، هوش مرا...
 یا مشکل صدگونه من که گوهری کرد آن حل معمای سخت مرا...
 طلب از دریا کردند مکان گمشدگان را
 نشانی دادش و بگفت :
 -دیدم آن گمشده‌های خرم و خندان و خسته ز عیش، آمدند و محنت و اندوه را آگهی آوردند با
 امواج... خواستم و بخشیدم آنان را؛
 ناله‌ها که رسید و از دلم عبور کرد... باد صبا را گواه، همراهشان به جمع بازگرداندم.
 و من هربار، تکرار کنان می گویم:
 -دریا می بخشد عیش و مرا می زند پس حیف!

عین آتش شد و برآمد شعله‌هایش؛
 بر جویبار چشمم، سایه افکند؛
 بر تن زخم خورده‌ام، ردپایی خاکستری جا گذاشت
 و من یک پس مانده‌ی به آتش کشیده‌شده‌ی بی فروغ سوخته‌ام....

آه! کاش راهی بود! توانی بود و سازی بود تا زخم آه‌های سوزناکم را!
 بشنود دریا، دل بسوزاند...

کاش شعری بود و کلماتی که خوانم از عمق وجود با نوایی غمناک...
 بشنود دریا، دل بسوزاند...

کاش سحری بود فروغی داشت

و گرما می‌بخشید تن ساحل را.

شبی بود و مهتابی داشت؛

پرده‌ی شام می‌انداخت افق را.

حال چنان دیده‌ام، تکرارکنان می‌گویم:

-دمی با اشک و آه به سر نمی‌آید جهان و نمی‌ارزد...

با کینه و لعن به رهی، نمی‌آرد خالق رستگاری به دری!

پس هم‌چو در فراغ دریا می‌سوزم و می‌شوم خاکستر...

حال، چیزی جز تن آوار شده‌ی غرق در امواج بی تلاطم نیستم.

دریا اهل گذشت است، من هم شنیده‌ام، هم دیده‌ام و هم فهمیده‌ام

لیکن رنج‌ها و شکست‌ها چنان باوری را که باور داشتم را از من گرفته‌اند به گونه‌ای که نه شنیده‌ام، نه
 دیده‌ام و نه فهمیده‌ام!

در خلاءای پوچ، میان فهمیدن و نفهمیدن‌ها،

من گمشده‌ام؛ مسیرم را پیدا نمی‌کنم.

گمشده‌ای میان رسیدن و نرسیدن‌ها!

رسیده‌ام به مقصد، لمس کرده‌ام رویایم را اما رنجور، خسته‌دل، آشفته و شکسته!
 آزرده‌ام از آن انسان
 از این تکه‌های چوبی،
 از کرانه‌ی ارغوانی،
 از امواج! ...

نرسیدم و دانستم،
 دریا، دریا است؛

بزرگ و بی‌کران و پر تلاطم!

زیبایی دریا در امواج سرگشته‌ی تلاطم نهفته است...

نرسیدم و دانستم،

رویا، رویا است...

گاه دست‌یافتنی و گاه غیرممکن!

زیبایی رویا، در تلاش‌های بی‌رمق رویای دست‌یافتنی، برای آن غیر ممکن، پر از مشقت است.

رویا، گر با تلاش به دست آید،

با آن شکست‌های پی‌یابی می‌ارزد!

دریا گر با امواج پر تلاطم به دیده آید،

با آن قایق‌های شکسته‌ی جوار ساحل، می‌ارزد!

در این ژرفای خواستن‌ها و نرسیدن‌ها،

تلاش‌ها و شکست‌ها، رنج‌ها و زخم‌ها، من مانده‌ام سرگشته‌ی دل‌کندن‌هایی که به عینه، دیدگانم
 دیدند.

گاه غیر ممکن، ممکن می‌شود؛ غیر ممکن است اما می‌شود.

یک رویا، آرزو می‌شود؛ در دل به یک باور حقیقی متولد می‌شود.

گاه یکی می‌بخشد، دیگری می‌بیند، آن حس مرحمت در وجودش ریشه می‌زند و بخشنده می‌شود.

گاه یکی می‌سازد خیال‌هایش را؛

می‌زند به نام رویا؛

رهایش می کند و می رود؛
 جز یک حسرت کنج دل، چیزی نمی ماند و او یک بازنده می شود. این گونه نبود مراد دلش اما می شود!
 گاه یکی غیر ممکن را ممکن می کند؛
 زخم می خورد و مانع ها میبیند
 و دم نزده و برنده می شود؛ پر مشقت بود اما می شود!
 گاه پشتوانه نیست، تکیه گاه نیست،
 یکی برای دیگری پشتوانه می شود؛ او را از زیر آوار رویاهای خراب شده اش بیرون می کشد و رویا را
 از اول، آجر به آجر، می سازند.
 استوار بالا می روند؛ نه از بهمن زمستانی می ترسند و نه از گزنده ها!
 آخرش به آن چه می خواهند، می رسند؛ اوایل باوری نداشتند اما می شود!
 یکی پشتوانه است؛
 هراس لانه می کند در وجودش؛
 نکندهای خیالی می کشند رویایش را و پوچ می سازند او را...
 وسیله رویایش را رها می کند میان امواجی پر تلاطم؛ خود نیز می رود؛
 دور می شود و اندکی بعد، پنهان!
 شوری نمی ماند؛ شکست را می پذیرد.
 گمان نمی برد اما می شود!

R O M A N I K

در این ژرفای بایدها و نبایدها، شدن ها و نشدن ها، من مهجور مانده ام در پس ردپاهای خیس رفتن ها!

”نویسنده”

با قلم خویش می نگارم بر صفحه ی دل، گاه عشق و فراق و وصال، گاه غم و اشک و درد دلان! من
 واژه ها را خوب می شناسم؛ هم غم هایشان را درک می کنم هم ذوق و مسروری شان را!
 گاه با دردهایشان خو می گیرم تا به پایان اندوه هایشان، من هم پلک می بندم و اندوه خود پایان
 می گیرم. رقم زدن داستانی عاشقانه، این نیست که خود عاشق و دل شکسته باشی؛ گاه تماشای فراق
 و وصال عاشقان هم می زند جوانه بر دلت و می شود مسیر نوری به دنبال خورشید. همراه قلمت، من
 نگارنده ی تلاطم دریا، عاشقی را در رویا بافتم؛ در آرزو و خیال بافتم؛ بگفتم گونه و انواع آن را، بگفتم

رنج و سختی، رنگ شادی و راه رستگاری را، هم ممکن و غیرممکن بگفتم، خلاصه کنم؛ هر چه می‌سازد رویا را!
 داستان قایقی بی‌همنشین و پارو، تنها در تلاطمی از امواج، ناامید و بی‌روح، در پی رویا و زخمی ماندن او و سخنان رنجورش!
 آری من نه عاشقم نه شکست خورده اما گاهی چنان می‌نویسم از عشق و تراژدی‌ها که مات می‌مانم
 آیا وسعت عشق چقدر بسیار است که همیشه در وجود هر آدمی، صفحه‌ای آشنا دارد!
 امید دارد نگارنده‌ی این دلنوشته، به دل نشسته باشد این نوشته، سپاس از نگاه‌های زیباتون!
 پایان: شنبه هفده / مهرماه / هزار و چهارصد



R O M A N I K

«با تشکر از نگاه زیبای شما، این اثر به پایان رسید.»

برای مطالعه دیگر آثار نویسندگان، از سایت رمانیک بازدید فرمایید.

برای ارسال اثر نوشته شده توسط شما و انتشار آن بر روی سایت رمانیک، به این

[لینک](#) مراجعه کرده و یا به اعضای انجمن رمانیک بپیوندید.

رمانیک در شبکه‌های اجتماعی:

R O M A N I K



[Romanik.ir](#)



[Romanik.ir](#)



[Romaniki](#)